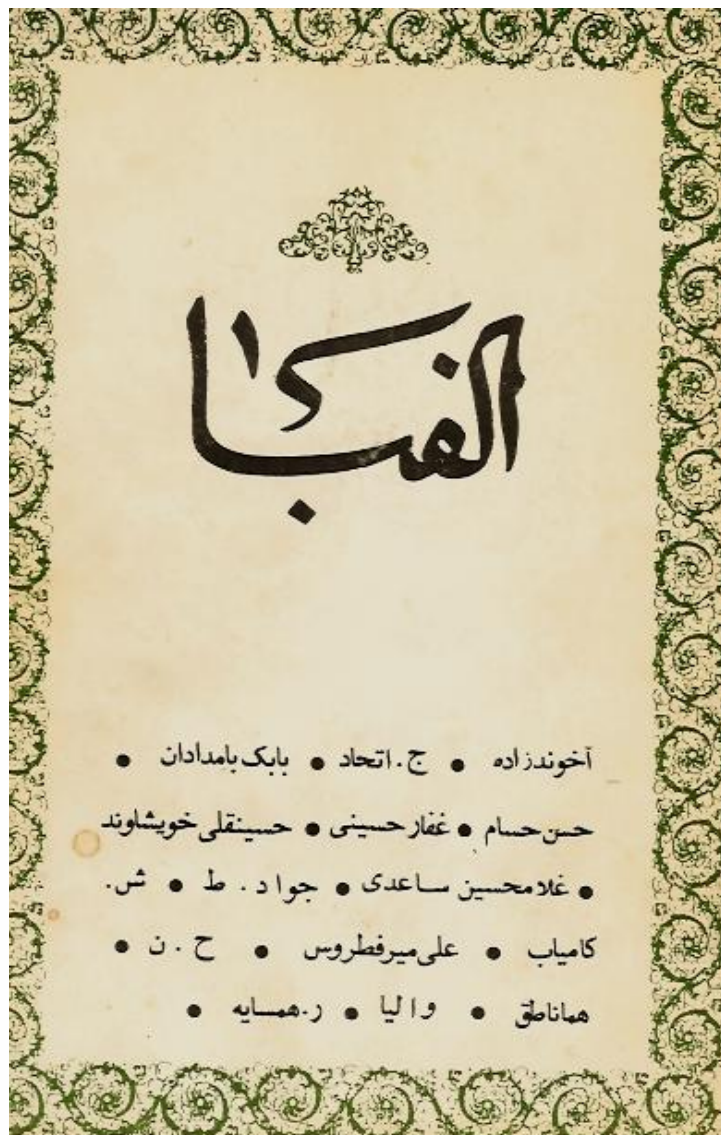




۲۱۰

سرآغاز اقتدار اقتصادی و سیاسی ملایان





الفکرا

به همت:
غلامحسین ساعدی

دوره جدید -- جلد دوم
بهار ۱۳۶۲ شمسی



هماناطق سرآغاز اقتدار اقتصادی و سیاسی ملایان*

در احوال و اقتدار ملایان روایات گوناگون و احکام ناسخ و منسوخ بسیار رفته است. هر کس به خیالی و سودائی، فراخور باورهای خویش، اهل دین را در جایگاهی مقام داده، تا با برداشتهای وارونه امروز کار فردا را راست کند، گاه اهل منبر را برخاسته از فتودالیسم رقم زده‌اند، گاه از سرشت ناسازگار ارباب عامه با اصحاب سرمایه سخن رانده‌اند و گاه با برنمودن تمایزات "عمده" میان ملایان آزادیخواه و استبداد طلب، کوشیده‌اند مرز جدائی "متحدین آتی خلق" با "ضد خلق" را در تعارض میان طلابت خرده پا و مراجع پادار جستجو کنند.

هر چه هست، تاریخ معاصر ایران و اسناد تاریخی جملگی فاش می‌گویند که روحانیت در سرشت و مفهوم امروزی کلمه، پدیده‌ایست اخیر و نو پا، با عمری کوتاه‌تر از صدوپنجاه سال، نیروئی است برکشیده دولت و برآمده از دولت و جزئی از ارکان دولت. حال اگر در مراحل از تغییرات و تحولات اجتماعی، ملایان گهگاه شکر پاشنده و گهگاه زهر کشنده آمدند، اگر با حکومت درآمیختند یا درآویختند، بهر رو اعتلای اقتصادی و ارتقاء سیاسی خود را مدیون حکومت بودند و در رابطه با نیازهای هیأت حاکم بود که رشد کردند و پایگاه یافتند.

اینکه برخی چراغ برگرفته و در دوران صفوی رد پای ملایان امروز را می‌گیرند، بدان ماند که رد پای قزل باشان را در ارتش نوین گرفته باشند. از همین روست که ناگزیرند دوره افشاریه و زندیه را درز بگیرند. زیرا در این دوره که ایران درگیر جنگها و حکومت‌های قبیله‌ای بود، از حضور و نفوذ ملایان اثری نمی‌یابند. در نیمه اول سده نوزده نیز اهل منبر را از صحنه ریاست و سیاست برکنار می‌بینیم. می‌دانیم که آنان صنفی بودند در میان "اصناف". با این مزیت که همچون "صف سرباز" مالیات نمی‌پرداختند و دیگر اینکه به جنگ نمی‌رفتند. این خود از علل رویکرد بسیاری به طلبگی بود. غیر این‌ها، حکومت را با آنان کار چندانی نبود. چرا که دولت وقت، خود دولت مذهبی بود. در فقدان قانون، احکام شرعی، با تغییر و تحولاتی چند، از سوی دربار و بمثابه فرمان صادر می‌شد. شاه ظل‌الله فی الارض، مقام "ولایت" و "حق اجتهاد" را داشت. "امارت و امامت" تواءمان، کار خلق‌الله را فی سبیل الله پیش می‌راندند. دربار حتی کار حاکم شرع را (حکم قتل و شلاق و غیره) خود عهده‌دار بود. بنابراین نیازی به اعوان و انصار نداشت.

* - این نوشته بخشی است از فصول کتاب "زمانه و کارنامه" میرزا رضا کرمانی" که در تهران در دست انتشار داشتم و از نشر آن جلوگیری کردند اکنون از روی نسخه‌ای که به دستم رسیده، فصلی برای "الفبا" برگزیدم، با برخی اسناد که در تهران حذف کرده بودم، تا حد ممکن، تکمیل کردم. همچنین نام برخی کسان را که مجموعه اسناد و آرشیوهای خود را در اختیارم گذارده بودند، نیاورده‌ام و از آن اسناد، تحت عنوان "مجموعه خصوصی" و یا "اسناد تجار" یاد کرده‌ام.



روحانیان وقتی به میدان آمدند که پایه‌های سلطنت در تزلزل افتاد و وقتی پایگاه یافتند که نظام حاکم در تحکیم خود به ایجاد این پایگاه نیاز یافت. نوشته زیر، کوششی است در تبیین علل و رویدادهائی که راه را بر اقتدار سیاسی و مالی روحانیون هموار کرد، و "علما و امرا" را، به‌گفته‌ی خود روحانیون - بعنوان "دو سنگ آسیاب" در مقابل دیگران قرار داد. با این اشاره به نیمه اول سده نوزده بی‌اغازیم که در این دوره ملایان در پراکندگی و در طیف‌های گوناگون اجتماعی سر می‌کردند. "فقها و علما" غالباً در انزوا، به تحقیق و تدریس میردانی چند اشغال داشتند. همچنانکه در نوشته مسکوب می‌بینیم، و همین که اهل دین به عربی می‌خواندند و می‌نوشتند، (۱) خود نشان می‌داد که چندان در بحر کسب مرید و هوادار در میان توده‌ها نبودند. نیز، تعداد ناچیز رسالات مذهبی که از این دوره باقی است، حاکی از این واقعیت است که آن تعلیمات جنبه فراگیر نداشتند، در دسترس عموم نبودند و بهر حال فقها را بر خلاف دوران بعدی، کاری با نیازها و مسائل مردم عادی نبود. همچنین تفکر مذهبی در این دوره، در همه رسالات یکسان نیست. بعنوان نمونه "میزان الملل" که در جهت آموزش پسران فتحعلیشاه نوشته شده (در طرد رسول و رسالت مذهبی) بیشتر جنبه الحاد دارد تا تبلیغ شرعی. در تعداد بیشتر و دسته دوم ملایان خرده‌پا بودند که در کنار و از دسترنج روستائیان می‌زیستند (۲)، در ازای "تدریس کودکان روستائی" غذا و مسکن و دستمزد سالانه (۳) دریافت می‌کردند. گروه سوم ملایان شهری بودند که در محلات سرکردگی و حمایت لوطیان را برعهده داشتند. چنانکه قیام الواط همواره در ارتباط با اهل دین و دینداری لوطی زبانزد همگان بود. در این درگیری‌ها، لوطیان گاه جانب دولت، گاه جانب کسبه و گاه جانب تهی‌دستان شهر را می‌گرفتند، به‌رتق و فتق دعوای محلی می‌پرداختند، در روابط داروغه و بازاری گرانفروش نقش "میانجی" ایفا می‌کردند، و از همین روی جماعت لوطی از وجاهت نسبی برخوردار بودند. اما لوطیان همزمان با قدرت‌گیری ملایان همین وجهه را به تدریج از دست دادند. چنانکه از شکایات مردم پیدا بود و خواهیم آورد. در این دوره ملایان با رهبری الواط که به تحریک این و آن و علیه این و آن بر می‌خاستند، هم در نقش اجتماعی و هم در وجهه آنان سهم می‌شدند. از همدستی ملا و لوطی نمونه‌های فراوان در دست است. از جمله قیام لوطیان اصفهان علیه امیر کبیر که دکتر آدمیت به تفصیل آورده است (۴). مثالی دیگر از برخاست جماعت الواط را با رهبری ملایان، در واقعه قتل گریبایدوف شاعر دکابریست و وزیر مختار روسیه در ایران می‌توان دید که در جای دیگر به دست داده‌ام (۶) و در این جا به یادآوری چند نکته اشاره و اکتفا می‌کنم. به دنبال معاهده ترکمانچای که در روابط بازرگانی جای انگلستان را به روسیه وا می‌نهاد و جانشینی عباس میرزا را تثبیت می‌کرد، گروهی از درباریان با توافق دولت عثمانی و انگلیس جنگ سومی را تدارک دیدند. انگلیس‌ها بر آن بودند که پس از پیروزی، حکومت خراسان و هرات را یکی کنند، حکمرانی آن ولایت "مستقل" را به الهیارخان آصف‌الدوله بسپارند (که بعدها پسرش سالار، فتنه خراسان را به همین منظور به راه انداخت) و از نفوذ روسیه بکاهند. همچنین بر آن شدند که عباس میرزا را که روس‌ها و به ویژه گریبایدوف حمایت می‌کردند، از جانشینی بردارند و حسنعلی میرزا پسر دیگر شاه و والی خراسان را که "دوست" انگلیس‌ها بود به تخت رسانند. همزمان با آغاز جنگ از سوی عثمانی و یک واحد از قشون ایران، آصف‌الدوله و حسنعلی میرزا، حاجی میرزا مسیح، مجتهد شهر تهران و لوطیان را با خود همراه کردند تا به نام مذهب "عاشورا"ی خونین علیه کفار برپا کنند. پس: فردای روز ورود گریبایدوف به تهران "لوطیان و اوباش چماق بدست" با شعار "یا حسین، الله اکبر، امروز روز عاشوراست" به عمارت وزیر مختار یورش بردند و چون گریبایدوف را "شخصاً" نمی‌شناختند، ناچار ۳۶ تن از اتباع دولت را با "سنگ و چماق و قمه" سربردند و تکه تکه کردند (۶). اما در ربط با آن کشتار، مورخان امریکائی، کاسه‌های گرم‌تر از آتش، نوشتند: آن قیام "نخستین جنبش مذهبی علیه استعمار" بود (۷) مغایرت آن ادعا با اسناد تاریخی تا جایی است که نویسنده



ناگزیر در اثبات سخن خود روی به مورخان رسمی دربار آورده است. چرا که سیاحان و گزارشگران خارجی خود از "توطئه الواط، ملایان و درباریان" سخن گفته‌اند (۸).

واقعیتی است که ملایان هنوز پایگاه جداگانه و مقتدری نداشتند و همچون لوطیان خود را در خدمت نیروهای مختلف اجتماعی قرار می‌دادند. گاه نیز تحت فشار مردم، دنباله رو مردم بودند. نمونه دیگر شورش تبریز است به سال ۱۸۲۸ م: هنگامی که پس از شکست ایران - قشون روسیه به سرحدات آذربایجان رسید، مردم به خانه آقا میرفتاح مجتهد یورش بردند، او را از خانه بیرون کشیدند، خود به دنبالش راه افتادند و واداشتند تا مقدم روسها را گلباران کند (۹)، بلکه آذربایجان را هم بگیرند و از "مالیات معاف" کنند. از آنجا که این درخواست سرنگرفت، آقا میرفتاح از ترس حکومت و مردم، به تنهایی به خاک روسیه پناهنده شد و باقی عمر را در تفلیس به پرورش فتاری سر کرد! در فقدان نفوذ ملایان، این مثال هم گویاست که باز در طی جنگهای ایران و روس دو بار فتوای جهاد دادند. اما به گفته عبدالرزاق مفتون دنبلی، مورخ دربار، مردم حاضر نشدند فی سبیل الله به راه بیفتند. و یا در اوایل دوره ناصری و به هنگام حمله انگلیس به بوشهر (۱۸۵۷)، امام جمعه اعلام جهاد کرد. اما اجتماع مردم در مسجد جامع که برای شنیدن فتوا آمده بودند، رفته رفته به اجتماع خشمگین علیه امام جمعه و حکومت تبدیل شد و کار آنچنان بالا گرفت که دولت عقب نشست و اعلان جهاد را پس گرفت! (۱۰)

در این سالها، هرج و مرج دستگاه دولتی، بحران سیاسی و مالی به دنبال شکست ایران، و فقدان رهبری دینی، نوعی آزادی افکار و عدم تعصب دینی را سبب گشت. "تورات" را به فارسی برگرداندند و شاه "مطالعه آن کتاب مفید را به جمیع "مسلمانان" توصیه کرد. فرنگی در "حرم مطهر حضرت رضا" می‌خواهید، و اعتراضی نبود. در رضائیه مدارس دخترانه اروپائی برپا شد، دختر مسلمان هم در کنار دختران مسیحی نشست. فرنگیان زن "صیغه" می‌کردند، باز ملایان مخالفتی نداشتند. آزادی تا جایی بود که مردم روحانیون را وسیله سرگرمی خود قرار می‌دادند. مثلاً "در رضائیه، "احوال" ملائی را روی صحنه آوردند که سیل اشک" در اندوهی گرانبار" روان داشت و در باز گفتن آن غم به مرید خود اعتراف می‌کرد که "عمرش سرآمد" و بالاخره "مفهوم ظاهر و باطن" قرآن را در نیافت و نیز ندانست که منظور و مقصود خدایتعالی از "شاءن نزول کلام الله مجید" چه بود. مرید ملای خود را دلداری می‌داد که "لابد" در آمدن قرآن "حکمتی" است. اما آن دلداری، سرشک غم ملا را دو چندان می‌کرد و او را ناگزیر از این اعتراف آخرین که قرآن به جای خود، من حتی ندانستم که منطق هستی و فلسفه وجودی خالق عالم از کجا و از بهر چه بود!

اما هر آنچه گفتیم بدان معنا نبود که مردم زهیده از جهل و باورهای مذهبی بودند. بلکه در این دورانی که مردم را به حال و روز خود رها کردند، اعتقادات دینی در سازگاری با شرایط ناسازگار اجتماعی شکل گرفتند، و به رنگ آمال و آرزوهای نوده‌های محروم و ناآگاه درآمدند. اندیشه "ناجی" و "مهدی" جان گرفت و روح "انتظار" حاکم شد. جماعت زردشتی در پیشواز پسر زردشت، کاروان به افغانستان فرستادند. در خراسان گروهی متعاً تر از مکاتیب هند، چشم به راه "خیرالدین" نامی نشستند که در پیروی در دیگ بخار شد، اما وعده داد که در سیمای جوانی دلاور و رشید برآید و پیروان خود را از تاریکی به روشنی راهبان شود. مردم آذربایجان خیر ظهور مهدی خود را از گرجستان داشتند و در شور و شوق "قدوم مبارک او" به سر می‌بردند. برخی بر آن بودند که مهدی راستین باید فرنگی باشد. شاید هم در لباس و شمایل "مسیح" در آید (۱۱) در هر حال در سیزوار انتظار "ظهور مسیح" شوقی برانگیخته بود (۱۲). بعضی استدلال می‌کردند که در صحت این نکته همین بس که پیغمبر اکرم جمعه را که روز مطلوب شدن حضرت مسیح است، روز "نماز جماعت" قرار داده است.

در چنین شرایطی بود که مکتب شیخی و به دنبال آن فرقه بابی سر برآوردند. اولی

در تاءئید این اعتقادات و دومی در انکار آن.



نخست شیخیه برآمدند. جان کلامشان را به دست می‌دهیم. گفتند: در "ظهور" حرفی نیست، اما نه ظهور امام زمان. چرا که میان او و بشریت حاضر فاصله‌ایست نامعلوم. و اگر قرار است تغییر جهان از تاریکی به روشنی و از ستم به داد، به دست او باشد، پس تکلیف مردم تا آن روز چیست؟ وانگهی تاریخ گذشته نیز حاکی است که بشر همواره در گمراهی و سرگردانی سر نکرده و چه بسا که راه درست را تمیز داده و ابزار نیک‌بختی خود را بازشناخته. دیده‌ایم و شنیده‌ایم که در هر عصر بر طبق "نیازهای هر زمان و هر مکان" رهبرانی برآمده‌اند و جماعت را به سوی بهروزی راهنما شده‌اند. پس باید دید آن سرزمین و آن قومی که به "انتظار" نشسته‌اند چشم به راه که دوخته‌اند. بدیهی است اگر مردمان در قحط و بلا باشند مهدی ناگزیر از رعایا خواهد بود و کار به دست برزگران راست خواهد شد. اگر در سرزمینی تدابیر و افکار غلط حاکم باشد و چنان شود که مردم راه از چاه نشانند، ناجی از اهل اندیشه و تدبیر برخواید خاست. حال بر مردمان است که به "نور عقل" حق را از باطل تمیز دهند، نیازهای خود را دریابند، خود را به سجایا و صفات مهدی بیاریند تا مهدی را از میان خود باز شناسند. ورنه چه بسا که او برآید و مردمان از روی جهل کمر قتل او برینند. چنانکه با امامان شیعه کردند. پس مبدا که جماعت چشم به راه بمانند، سال‌ها در آرزوی "ظهور حق" سر کنند، و آنگاه که حق و حقیقت آشکار آمد، بازش نشانند. ورنه تا حال می‌بایست دانسته بودند که حق و حقیقت همانا خود "قوم" است، ناجی جز خود قوم نیست، و رتبه‌ او "رتبه رعیت" است؛ "نه در جیب او پولی و نه جنب او اثاثی". لباس او "لباس فقر"، احکام او "احکام حق" و "خواهد که در هم شکنند بت‌های ظاهر و باطن را". اینکه گویند، فلان رهبر است و واجب‌الاطاعت است، چگونه آن شخص داعیه رهبری تواند داشت، وقتی که "شب و روز را به شیطنت و جدال" علیه بندگان خدا سر می‌کند. او تا روزی پیشواست که مردم از شناخت قدرت پیشوائی خود و تمیز پیشوای واقعی درمانند (۱۳).

پیداست، آن تعلیمات هنوز از چارچوب دیانت و مهدی‌گری فراتر نمی‌رفت. بایبان بودند که برخاسته از شیخیان، اندیشه مذهبی را علیه مذهب، نقد اجتماعی را علیه نظم حاکم و مهدی‌گری را در بر نشانیدن انسان به جای خدا و رسولان او به کار گرفتند و جان دادند. می‌دانیم که جنبش بابیه نه در ارتباط مستقیم با الواح و نوشته‌های باب بود و نه باب در آن جنبش دستی داشت. بلکه آنچه از اندیشه‌های انقلابی و نیز قدرت رهبری بایبان می‌شناسیم، بیش از همه، از آن قره‌العین و ملاحسین بشرویه است. (از نظر نگارنده، در تاریخ مشروطیت ایران، و در جنبش‌های آزادی‌بخش، نقش قره‌العین، بعنوان متفکر، آزادیخواه و شاعر بی‌همناست، به تعبیر دیگر، او مبارزترین و با فرهنگ‌ترین زن ایرانی دوران اخیر است). اما آنچه در این مختصر به دست می‌دهیم اندیشه‌های بایی است و نه مقام و جایگاه ویژه قره‌العین در جنبش بایی. بایبان از جمله، بر آن بودند، که ثنای خدا، وصف خدا و تصور خدا، سخنی است باطل. خداوند بود پیش از آنکه انسان باشد. اندیشه و کلام انسانی نیز "موخر" است. پس هر آنچه انسان، از خوب و بد، به خدا نسبت دهد "صفتی است از صفات مخلوق او" و گمان حالت است از برای او. "آنکه می‌گوید "خدا عادل است" به واقع "کفر" گفته است. چرا که هر کس در حد و توانائی ذهنی خود و بنا بر موقعیت خود عدل خدائی را تصویر و ترسیم می‌کند. عدلی که حاکم می‌طلبد با عدلی که رعیت می‌خواهد، یکی نیست. حاکم عدل را به راه نابودی رعیت و رعیت آن را برای معارضه با حاکم خواستار است. یا اینکه گویند: "خداوند قادر متعال است" و "هر آنچه او خواهد آن شود". به راستی "جنبش خدائی" پست‌ترین خدایان خواهد بود و همان خدائی است که گمراه‌کننده خلق است، چرا که پاره‌ای از وجود خود را به سکون و رکود می‌خواند. اگر خداوند آفریدگار مخلوقات است، پس در هر ذره و در همه حال حاضر است. یعنی انسان پاره‌ایست از خدا، اراده انسان اراده خدا، انسان خدا و خدا انسان است. پس چه نیاز به مباشر و رسول و پیامبر و امام؟ این خود اعتراف به عجز



خدا و نفی خداست. آنان که می‌گویند حکم خدا "نماز و روزه" است، جز فریب مردم قصدی ندارند. قوه‌العین فراتر می‌رفت و می‌گفت: ای مردم، رستاخیزی نخواهد بود مگر آن رستاخیزی که شما در راه احقاق حق برپا دارید. بهشت و جهنم شما همین دنیا است. خداوند عالم را آفریده است تا خلائق "به تساوی" از ثروت و نعمت جهان بهره‌گیرند. پس ما می‌گوئیم: "مالکیت فساد اجتماعی است". ذخیره ثروت "به دست گروهی محدود به هنگامی که اکثریت از آن محروم است، بالاترین فساد است... باید شما رعایا از اموال سهم برابر برید تا فقر از میان شما برخیزد" (۱۴) اگر، زمین از آن خداست پس از آن یکایک شماست (۱۵). در الواح بایی گفته می‌شد: فقر رعایاست که ثروتمندان را به ثروت رسانده. "حال ای اصحاب ستم‌دیده ایران... بیا خیزید" عدل خود را از آن گروه که از دسترنج شما به قدرت رسیده، بستانید، "بر نصرت خود قیام کنید" (۱۶)، از احکام دینی این روحانیت و دستورات سیاسی این حکومت سر باز زنید. امروز "نماز و روزه" حرام است، مالیات حرام است، هر دستور و هر حکم و هر فریضه باطل است.

چنین بود که توده‌های شهری و دهقانی برخاستند. در گیلان و مازندران و خراسان روستائیان "گروه گروه" به بایبان روی کردند. در شهرها از پرداخت مالیات سر باز زدند. در زنجان مردم به زندان‌ها حمله بردند تا زندانیانی را که به جرم بدهی مالیاتی در بند بودند، آزاد کنند. همه جا توده‌ها سلاح برگرفتند بر علیه قشون دولتی جنگیدند و با سلطنت در افتادند. می‌دانیم که در ۱۲۶۸ق بایبان قصد جان شاه را کردند و سرانجام پس از ماه‌ها جنگ مسلحانه بود که با سرکوب قشون دولتی و همراهی ملایان که برای نخستین بار در صحنه ظاهر می‌شدند، از پای درآمدند. همه سیاحان و اروپائینی که در آن روزها شاهد برخاست بایبه بودند، از آن جنبش با نام "ماتریالیسم سرخ" (۱۷)، "کمونیسم" (۱۸) و یا "اندیشه‌های مزدکی و اشتراکی" (۱۹) یاد کرده‌اند. همچنین سران آن نهضت نه تنها با امام و پیغمبر درگیر شدند بلکه از همین رهگذر بر منطق هستی‌مجتهدان یکسره خط بطلان کشیدند. بدیهی است این نخستین بار بود که گروهی به نام مذهب علیه فریضه‌های دینی و احکام الهی بر می‌خواستند و با شعار "کاری که با خداست میسر نمی‌شود. ما خود خدا شویم و برآریم کار خویش"، دولت اسلام پناه و ظل‌الله فی‌الارض را در معرض تعرض و تهدید قرار دادند، و نه با شخص سلطان بلکه با محتوای سلطنت و دیانت در افتادند. پس هنگامی که مجتهدان "عریضه" فرستادند و خواستار "قلع و قمع" کفار شدند، حکومت در جهت "حفظ بیضه اسلام" به پیشواز اهل دین رفت. امام جمعه تهران رخصت یافت که حکم تکفیر بایبان را صادر کند. فتوا دادند که هر کس در پیرامون و میان کس و کار خود "ظن" به وجود و حضور بایی برد مختار است که مریدان آن "فرقه ضاله" و "دشمنان دین و سلطنت" را به دست خود به "درک" واصل کند. چنین بود که برای درس عبرت مردمان، نمایش کشتار خیابانی بر پا کردند. ناخرسندان را در ملاء عام سر بردیدند و کشتند، و قاتلان را پاداش دادند. روزنامه‌های رسمی آن زمان به تفصیل گزارش کرده‌اند که چگونه لوطیان، قصابان و ملایان به راه اسلام با "ساز و طبل"، "تبر و قمه"، "خنجر و قیچی" به جان شورشیان افتادند، "شمع آجین" کردند و "زنده زنده سوزاندند" (۲۰) میرزا آقاخان کرمانی در شرح مفصلی که از آن کشتار داده است، از جمله، می‌گوید: "در سفر سابق که من در تهران بودم، چهارصد نفر از سران بایی را دستگیر کرده، روه‌سای آنان را در ملاء عام با نوک خنجر سوراخ سوراخ کردند" (۲۱) صدر اعظم سید نصران را به "طبقات مختلف" سپرد و ملایان با "مقراض صحافی" گوشت بایی می‌بردند!

از آن پس هر کس سخنی علیه حکومت می‌راند و یا دستی به قلم می‌برد چماق تکفیر بر سرش فرود می‌آمد. بسیاری "جلای وطن" کردند. گویاست که ادبیات سیاسی نهضت مشروطه را همین تبعیدیان پایه نهادند. سید جمال‌الدین اسدآبادی ایران را در آغاز قیام بایبه ترک گفت. شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی - که هر دو داماد صبح ازل بودند - از میان



بایبان برخاستند، در خود ایران نیز یحیی دولت آبادی، واعظ اصفهانی (جمال‌الدین) از ازلیان، و ستارخان و تقه الاسلام تبریزی شیخی بودند. اندیشه‌های بایی را در بسیاری از نوشته‌های آن دوره باز می‌یابیم. میرزا آقاخان هشتادار می‌داد: ای مردم بیچاره ایران که به جای انقلاب در "انتظار ظهور" امام زمان دل خوش داشته‌اید. امامی در کار نیست. "منظور از مهدی موعود" همانا "مردی یا طایفه‌ایست که از میان شما برخیزد، "احیای مردگان این گورستان و زنده به گوران نکبت کند" و مردم را از "اقسام شکنجه‌ها، امواج بلاها و عذاب‌ها" برهانند (۲۲). و یا میرزا رضا کرمانی که حکومت او را بایی می‌خواند در دفاعیات خود، همین معنا را تکرار می‌کرد و می‌گفت: "همه تواریخ دنیا" نشان داده‌اند که تا "خونریزی" و انقلاب برپا نشود، کار از پیش نمی‌رود. من "شاه را کشتم" تا هراس از مردم بگیرم و آنان به‌پا خیزند. "این آخوندهای بی‌شعور" هستند که برای "صاحب‌الزمان" خصایل و "علامات" تراشیده‌اند. امروز "هر کس برخیزد" و این بساط را برچیند "صاحب‌الزمان خودش است" (۲۲).

نه تنها "بایی کشی" وسیله‌ای برای ساکت کردن و سرکوب عصیان مردم شد، بلکه راه را برای غارت و چپاول بیشتر عمال دولت و ملایان هموار کرد و اهل دین بیش از دیگران بهره بردند. مثلاً: "در ماکو دو پیش نماز مسجد، تاجری... را دستگیر کردند و زیر شکنجه او را کشتند". بهانه این بود که "بایی است و با یک زن مسلمان زنا کرده است... اما واقعیت این بود که می‌خواستند از شر این طلبکار "مزاحم" که از پیش نماز طلب داشت "رها شوند" (۲۴). در مشهد "یکی از نجار را از پای در آوردند"، "بسیاری دیگر" را به اتهام بایی "دستگیر" کردند، اموالشان را به غارت بردند و رهبری این اقدامات را "متولی باشی" عهده‌دار بود (۲۵). در اصفهان باز "دو تاجر را دستگیر کردند و در خانه یکی از روحانیون به زندان انداختند" و آن روحانی شهادت می‌داد که "بایی بودن این دو برادر بر من ثابت شده". آنگاه به حکم او "آن دو تاجر را به بازار کشاندند، با چوب و چماق و تخته دکان و میل قیان هر دو را هلاک کرده، بر جنازه آنها نفت ریخته آتش زدند" اما بزودی معلوم شد که نه تنها مسلمان بودند بلکه "هفتصد تومان از روحانی مزبور طلب داشتند" (۲۶).

امروز، مغرض‌ترین مورخان هم معترفند که حکومت، به دنبال شورش‌های شهری و دهقانی بایبان بود که ناگزیر شد "حمایت روحانیت را بخرد" (۲۷). همراهی نوین علما و امرا در اشکال گوناگونی تجلی یافت و اهل منبر را از اقتدار بی‌سابقه‌ای برخوردار کرد. از جمله، محاکم شرع تقویت شدند، موقوفات را جابجا کردند، مقام متولی باشی در برخی ولایات از مقام حاکم ولایت فراتر رفت، املاک خالصه را به تیول ملایان دادند، برای اولین بار دربار "تکیه دولتی" برپا داشت، ملایان در کنار وزراء و سفرا در مراسم سلام نوروزی شرکت کردند، از دست شاه و صدر اعظم سکه زر دریافت داشتند، برای آن گروه از علما که روزها را به "دعا برای سلامت وجود مبارک" سر می‌کردند، مقرری و مستمری قرار دادند. گاه صدر اعظم خود "صره‌های زر" و "کیسه‌های پر" برای "علمای دیندار" می‌فرستاد و نیز سالانه ۲۰/۰۰۰ تومان به نام "سادات و دراویش" در اختیارشان می‌نهاد، تا "جود و کرم و مزید نعم" او را از یاد نبرند (۲۸). از دواج‌های درباری - روحانی هم رواج یافت. امام جمعه تهران (میرزا ابوالقاسم) که فتوای قتل بایبان را داده بود به دامادی شاه مفتخر گشت. مردم به ریشخند در حقش ترانه ساز کردند و سرودند: "حقا امام جمعه در دین یقین ندارد - این کار کار عشق است ربطی به دین ندارد!"

تغییر وضع و احوال ملایان آنچنان آشکار، سریع و غیر منتظره بود که دوست و دشمن بدان اشاره کردند. علاوه بر عرایض مردم که خواهیم آورد، حتی روحانیون، از جمله شیخ ابراهیم زنجانی از آنان بمثابة "صنف اختراعی" یاد کردند. دیگران نوشتند: ملایان "چندی" است "ذوالریاستین" شده‌اند، یا: "کم کم جنبه آقائی یافته‌اند"، یا: "جنبه ملائی" را از دست داده‌اند، یا: "با حکومت از در سازش در آمده‌اند"، یا: "مدتی است سلوک



دیگر دارند"، یا: "همدست حکومت‌اند". گویاست که درباریان خود، در سرزنش یکدیگر، به پایگاه دولتی ارباب عمامه اعتراف داشتند. وزیر انطباعات ناصری، این اقتدار را "ناشی از جهل و جهالت کارگزاران دولت" می‌دید و می‌گفت: "کاری کردند" و "این اقتدار طوری بروز کرد که از صدر اسلام تا کنون دیده نشده بود" (۲۹). وزیر دیگر در پاسخ شاه که دل مشغول "مطاعیت و قدرت و استعلای علماء بود، یادآور می‌شد، که "سبب بی‌اعتنائی و بی‌حسابی و شلتاق دستگاه دولت" است "ورنه تدبیر و کفایت علما باعث تقدم و نفوذ ایشان نشده" و "با این خون‌ها که از ظاهر و باطن این قوم در دل مردم هست" می‌بایستی تاکنون "مرجعیت مسلمین" ور افتاده باشد (۳۰). اعتمادالسلطنه در بیان نفرت مردم از این همکاری، می‌نوشت: هر جا "پیشنماز دولتی" است، مردم به مسجد نمی‌روند (۳۱). اکنون بر همگان روشن بود که امرا و علما "دو سنگ آسیا" هستند. دولت از دینداری آقایان و آقایان از دولتنداری دولت بهره می‌جویند. بلکه ملایان گهگاه در چهره مشاورین سیاسی هم ظاهر شدند. چنانکه حکام برخی امور را به آنان "ارجاع" دادند (۳۲). در تنظیم روابط خارجی ایران هم، کم کم، دست یافتند. امام جمعه نامه به پالمستون فرستاد و از سوی "قاپطبه" مردم، کوچک و بزرگ خواستار شد که "آرامش را در ایران برقرار سازد" (۳۳). حاجی ملا علی کنی مجتهد تهران به برادر شاه توصیه می‌کرد که حکومت‌های کم درآمد را نپذیرد، "اما اگر جای بزرگی دادند، قبول کن" (۳۴). مجتهد دیگر، ملا مصطفی "در لباس دین کار اهل دولت" داشت، احکام و فرامین را از "دایره خود" می‌فرستاد و صدر اعظم "بی‌ملاحظه مهر و امضا می‌کرد" (۳۵). به قول میرزا آقاخان، اکنون آخوند "یلنیک دان" ولایت بود. چون "هم کوک و کلک عرفی را می‌دانست و هم دسائس شرعی را" و "البته برای حکومت چنین نوکری لازم و درکار": نو دولتانی در نقش دولتمدان!

با واگذاری تدریجی املاک موقوفه به تولیت ملایان، نقش متولی باشی به سرعت تحول یافت. در برخی ولایات جمع آوری مالیات را نیز به خود اختصاص داد. کار متولی باشی خراسان به جائی رسید که جای حاکم نشست و شاه ناگزیر یکی از شاهزادگان را بدان سمت گسیل داشت تا در حکمرانی با او شریک شود (۳۶). الواط و طلاب را نیز به املاک موقوفه انتقال دادند. بدین سان هر ملائی تعدادی لوطی و طلبه را در مدارس و مساجد که تولیت‌شان را داشت مستقر کرد. موقوفات تبدیل به سربازخانه ملایان شدند. لوطیان مسلح که گاه تعدادشان در هر مسجد به ۳۰۰ نفر می‌رسید، در این املاک مسکن گرفتند. غذا و پوشاک و سلاح این طایفه که "بست نشینان" خوانده می‌شدند، توسط متولی باشی تامین می‌شد. کمتر روحانی مقتدری بود که "چماقداران" و "الواط" خود را نداشته باشد (۳۷). به کوچکترین سر و صدا و یا اغتشاش در محلات و بازار "لشکر طلاب" بمثابه بخشی از قشون دولتی بسیج می‌شدند و دمار از روزگار مردم در می‌آوردند. شیخ زنجانی گواه بود که "این اوپاش" که به نام طلاب دور ملایان را گرفته‌اند "ابدا" در صدد تحصیل درس و خواندن شریعت نیستند، بلکه کار و زندگانی‌شان "مستلزم دسته‌بندی و قلچماقی" است "به‌غیر از یک عمامه و قبا و عبا و چماق"، به‌ایزار دیگری نیاز ندارند چنانکه مردم از آنان "بیش از داروغه و کلانتر" می‌هراسند (۳۸) حاج سیاح در سفر مشهد می‌نوشت:

در این شهر "قریب دو هزار سید و ملای مفتخور" به جان مردم افتاده و موقوفات را "بالا کشیده‌اند". از چندی پیش از بس "ملک" خریده‌اند، دستگاه شاهی دارند، کافی است یک بنده خدا اعتراض و پرسشی کند "با شمشیر و تکفیر و نیزه و تبر" حسابش را می‌رسند. (۳۹) کار حکومت را آسان کرده‌اند.

بدنبال تقویت محاکم شرع، کار غصب املاک و احکام ناسخ و منسوخ تسهیل شد. قضاوت دینی، وسیله رشوه‌خواری و "ابطال حقوق مردم" را فراهم آورد. درباریان، مالکان بزرگ و تجار عمده، محاکم شرعی را علیه دهقانان و معترضان به کار گرفتند. ملایان نیز توجیه



"چماق‌زن‌های گردن کلفت" خود را در تعقیب "افراد شرور" از جمله در همین محکمه‌ها یافتند. لوطیان مسلح با در چهره شاک و یا در لباس "شاهد عادل" ظاهر شدند و با "هزاران وسایل و حیل" مردم را به جان هم انداختند، "یکی را مدعی و جمعی را شاهد به میدان آوردند" تا حق محکمه و قضاوت بگیرند. بدیهی است تعدیات و تهدیدات حکام دین، همواره گریبانگیر رعایا و کسبه خرد بود که قدرت مالی کافی برای "خرید" حکم را نداشتند و نه متوجه بازرگانان "پادار و مایه‌دار" که در این دوره، همراه با توسعه روابط و تجارت خارجی، سرمایه را در دست خود متمرکز داشتند، در ربط با دولت، نقش صراف و بانک را ایفا می‌کردند و از شاه و صدراعظم گرفته تا درباری و دیوانی همگان به آنان مقروض بودند. روابط این گروه با ملایان مقتدر، رابطه تنگاتنگ و همزیستی بود. در نشست‌های سالانه تجار و ملایان بود که میزان خمس و زکوة تعیین می‌شد، از روی خمس مبلغی به نام "سهم امام" به اهل منبر می‌رسید، (در دوره‌های قبل، چیزی به نام "سهم امام" به روحانیت تعلق نمی‌گرفت)، آنگاه به "تفکیک" و بررسی "مال شبهه‌دار و بی شبهه" برمی‌آمدند تا "بهره داخل مال حلال نشده باشد" و یا تاجر "جنس نجس" خرید و فروش نکند. در برابر گواهی‌نامه برای مال حلال، باز مبلغی بعنوان حق‌الزحمه که در واقع حکم رشوه داشت، به ملایان پرداخت می‌شد. همچنین بازرگانان همه ساله "فطریه، غدیریه، عیدی" را از طریق روحانیون تقسیم می‌کردند. هر بازرگان مقتدر یک ملای مقتدر را در کنار خود داشت. نشر کتب مذهبی، اطعام مساکین، پرداخت صدقه، ترتیب مجالس روضه خوانی همه بر عهده تجار بزرگ بود. در واقع اهل سرمایه و اهل منبر در این دوره لازم و ملزوم یکدیگر بودند و نه در تعارض با یکدیگر. حتی در سرمایه‌گذاری نیز نوعی تقسیم کار بین این دو گروه ایجاد شد. بازرگانان به سرمایه‌گذاری در صنعت، در امتیازات و محصولات صنعتی (تنباکو، تریاک، پنبه) روی آوردند و مالکیت زمین‌های غله خیز را به ملایان واگذار کردند. اختلافات وقتی بروز کرد که تجار در تعارض با دولت، به نوعی استقلال طلبی برآمدند. نمونه "مجلس تجارت" بود که در جای دیگر آورده‌ایم (۴۰). بازرگانان به فکر ایجاد دولت در دولت افتادند. در ولایات "وکیل" برگزیدند، انتخابات کردند، برنامه‌ای آراستند و اعلام داشتند که کار مملکت باید به دست تجار اداره شود؛ "مردم ما را می‌خواهند!" در برنامه مجلس تجارت (۱۳۰۱/ق ۱۸۸۴م) که پیش درآمد مجلس مشروطه بود، اهل تجارت، "محکمه تجاری" تدارک دیدند تا "دعای" تجار به جای محاکم شرعی، بدست خود تاجر رتق و فتق شود. بار دیگر درباریان و ملایان دست به دست هم دادند. مجتهد تبریز، با همراهی ولیعهد "الواط و طلاب" را بسیج کرد، "وکلائی تجار" را به جوب بستند، و "علمای اعلام" آشکارا "و صریحا" پیغام دادند که "راضی به انعقاد مجلس نیستند" و آن بساط را برجیدند.

واگذاری املاک خالصه و بخشایش تیول به ملایان، آنان را در صف مالکان بزرگ قرار داد. چنانکه در اکثر نقاط ایران، انحصار گندم را در دست گرفتند. ما در دوره‌های قبلی نشانی از این اقتدار مالی نمی‌یابیم. مثلاً در دوره فتحعلیشاه و به طور استثنائی، یک ملا سراغ داریم که ثروت هنگفت انباشت. بدان مفهوم که دارائی امانتی تاجری را بالا کشید، با آن "تجارت آراست" و "از آن تجارت سود گران برد". اما در بی همتا بودن سید باقر شفتی، همین بس که در حقش نوشتند "از زمان ائمه اطهار تا آن عهد هیچیک از علمای امامیه تا آن اندازه ثروت و مکنّت به دست نیاورده بودند". و بار او را "از کیمیگران"، "اهل قرطاس" و ثروتش را "باد آورده" و "از خزانه" غیب دانستند. (۴۱) گاه نیز مثال حاجی میرزا آغاسی صدراعظم محمد شاه را می‌آورند که از خرید و فروش زمین‌های عباس‌آباد به ثروت رسید. اما در دوره‌ای که مد نظر ماست، زمینداری خصلت جمگی مجتهدان و ملایان دولتی است. مثلاً: "آقا نجفی (شیخ محمد تقی) مجتهد معروف اصفهان که "تحصیلات درست" هم نداشت شهرت خود را از مکنّت خود داشت. گرچه پای منبر، مردمان را به "قهقرا" می‌خواند و پند "قناعت" پیشگی می‌داد، اما خود آرمانی جز "جمع‌آوری مال، از دید ثروت و خریدن املاک و



مستغلات" در سر نمی‌پروراند (۴۲). از آنجا که اصفهان یکی از مراکز عمده تجارت و صنعت بود، آقا نجفی به خیال سرمایه‌گذاری و تاسیس بانک هم افتاد، با تجار بزرگ شریک شد، بانکی برپا کرد با بهره ۱۲٪ برای سپرده و ۱۸٪ برای وام. رفته رفته به رقابت با بانک شاهی درآمد، اصناف را محرک شد و خود در پشتیبانی از آنان نامه به صدراعظم فرستاد که "صنف چیت‌ساز و صراف و شالیاف" همه شاکی‌اند که "این بانک شاهی سبب تعطیل برخی مشاغل شده" و "شغل ما را هم غصب کرده" (۴۳). و چون خود با بهره ۵٪ وام می‌داد، تجار و اصناف را از وام گرفتن از بانک برحذر داشت. مجتهد اصفهان دهات غله خیز اطراف را نیز یک به یک خرید و بهای گندم را به نرخ خود می‌فروخت، قرارداد. مجتهد گیلان "هرکس نیم جریب و ثلث جریب و یک جریب" زمین داشت به جبر از دستش گرفت. اهالی طالبش به اعتراض آمدند. محاکم شرع فتوا دادند: "جناب مستطاب آقا رضا (مجتهد) با قانون شریعت مطهره خرید" و "هیچکس حق منع ندارد". دولت حکم داد: هرکس مخالفت کند، باید "قدم و قلم او" را قطع کرد و "حتی واجب القتل" است (۴۴). در احوال مجتهد همدان، ظهیرالدوله در خاطراتش می‌نویسد: "متمول‌ترین و مالک‌تر از همه حاجی آقا محسن مجتهد است". او "سالی ۲۵۰۰۰ خروار گندم ضبط انبار دارد، که از قرار نان یک من دو قران و خرواری ۲۰ تومان و ۲۵ هزار خروارش یک کرور تومان می‌شود" نیز "۳۰۰ هزار تومان نقدی املاک و اجاره" مستغلات شهری دارد، ۵۰۰۰ تنگ مکنز با فشتگ دارد، ۳۰۰۰ سوار تفنگچی در املاکش حاضر دارد، زیادتر از ۳۰ زن دارد، سه چهار بیسر عمامه سبز مغز پسته‌ای بر سر دارد" و حال آنکه "پدرش صاحب یک قطعه زمین کوچک بود". البته در این چند سال "یک خدای ظالمی، استغفرالله، از گلوی صد هزار مظلوم گدا بریده و به زور به جناب آقا داده است" (۴۵). ثروت شیخ فضل‌الله نوری که مردم او را "فضله اله" لقب دادند، از غصب املاک نور به دست آمد. او آنچنان دمار از روزگار رعایا برآورد که در عهد ناصری هنگامی که به خیال جانشینی سید شیرازی (۱۳۱۲ ق) در عنایات افتاد، مردم اعلان دیواری زدند که شیخ فضل‌الله "سلوک روحانیت" ندارد و او را به مرجعیت نمی‌پذیریم. در وصف احوال او، می‌نویسند: وضع شیخ، "وضع اعیانیت" و "سرفه‌اش از سفره صدراعظم ایران بهتر" است (۴۶). گر چه به این هم اکتفا نکرد و به گفته‌ی صور اسرافیل، در نهضت مشروطه ۴۵۰۰۰ تومان از دربار ستاند و "علیه مشروطه تظاهرات" برپا داشت (۴۷). از مجتهد "ضد استعمار" تبریز هم که با امتیاز رژی مخالفت کرد، چند کلمه‌ای بگوئیم: ناصرالدین شاه تعداد دهات آقا میرزا جواد را "صد تکه" یاد می‌کند. کسروی می‌گوید، ۱۶۰۰۰۰ تومان نقد و ۲۰۰ پارچه ده داشت و در ثروت و قدرت "در میان همقطاران خود کمتر همتا" داشت. چنان بود که "مردم از او می‌هراسیدند" اما "دولت یاسش می‌داشت" و "او فرمانروائی می‌کرد" (۴۸). کارگزاران سفارت فرانسه در تبریز نیز گزارش می‌کردند: "میرزا جواد آقا متنفذترین شخصیت مذهبی در جهان شیعه پس از مجتهد کربلاست... و ثروتی عظیم دارد". در این ولایت "این مجتهد بسی مقتدرتر از ولیعهد است و گاه اراده او بر اراده شاه حاکم است" (۴۹).

بقول کسروی، املاک و موقوفات "حق السکونی" بود که حکومت به روحانیت می‌داد (۵۰). اکنون حرص و آز این نو دولت‌ان حد و مرزی نمی‌شناخت. بارها به روزهای سختی و خشکسالی، گندم را احتکار کردند، نرخ غلات را بالا بردند و مردم را از گرسنگی کشتند. نمونه قحطی بزرگ عهد سپهسالار بود (۹-۱۲۸۸/ق/۱۸۸۱م). در این سال حاجی ملا علی کنی مجتهد تهران و نظام الدوله معیرالممالک وزیر دربار، به شراکت یکدیگر غله را انبار کردند و بهای گندم را که از قرار ۱۵ تومان هر خروار بود، به ۶۴ تومان رسانیدند. سپهسالار هر آنچه تلاشید نتوانست گندم مجتهد را خریداری کند و نوشت: "اگر وجود نظام الدوله و حاجی ملا علی کنی و غله این دو نفر نبود، هرگز گندم در تهران از پانزده و هیجده تومان بالاتر نمی‌رفت... هر وقت شترهای زنبورکخانه بار آوردند، اگر گندم پانزده تومان بود، نظام الدوله



گفت: حتماً کمتر از ۲۰ تومان نمی‌دهم. ما هم مجبوراً و ناچاراً خریدیم. فوراً حاجی ملا علی کنی شنید و گفت: نرخ در بیست پنج تومان است. همین قسم متدرجاً به پنجاه تومان رسید (۵۱). و یا در نامه‌ای دیگر به شاه شکایت کرد که "راست است، من مداخله امور را به ایشان (ملایان) تجویز نمی‌کردم" همین است که "فدوی را زندیق" می‌گویند. اما به سال قحطی "حاجی ملا علی کنی غله انبار داشت و مردم از گرسنگی می‌مردند... او خرواری پنجاه تومان پول می‌برد، غله را به امید گران‌تر فروختن نمی‌داد و بندگان خدا تلف می‌شدند. حالا آنها حافظ شریعت و فدوی مخرب دین است" (۵۲) احتکار گندم و ایجاد قحطی مانع از این نبود که حاجی در "عزای مردم" روضه‌خوانی برپا کند، شام دهد، و در آن شبها "خدمتکارها تمام معمم بودند و پیشخدمت‌ها آخوند" (۵۳). همزمان تجار از ولایات می‌نوشتند: "روزی ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر در کوچه و بازار و محله‌ها می‌میرند... در برخی جاها حتی آدم می‌کشند و گوشت او را می‌خورند تا چه برسد به اسب و الاغ". در مشهد "هر روز آدم می‌گیرند که سگ کشته و گوشت او را فروخته" (۵۴). در همین سال‌ها که اندیشه اصلاحات و ترویج مطبوعات آزاد غیردولتی‌جان می‌گرفت، حاج ملا علی کنی به سرزنش شاه برآمد که "این کلمه قبیحه آزادی" گر چه "به ظاهر خوش ناست و خوب" اما "در باطن سراپا نقص است و عیوب". کلمه ایست مطرود و محکوم در "جمیع احکام رسل و انبیاء"، هکذا "بر خلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است که هر کس هر چه بخواهد بگوید و از طریق تقلب و فساد، نهب اموال نماید و بگوید: آزادی است" همین کلمه است که "مایه بی‌نظمی و زیادی تاخت و تاز" شده، "قاطبه علما و فضلا را به صدا در آورده"، و "حکام و داروغه را خانه نشین کرده" (۵۵). نیازی به گفتن نیست که در جهان بینی آن مجتهد حاکم و داروغه با "قاطبه" علما و فضلا همسوئی و همراهی داشتند، قوام و دوام خود را مدیون اختناق بیشتر برای بهره‌کشی بیشتر بودند. از این رهگذر هر قحط و بلا فرصتی بود برای تحمیل و تحمیق. در شیوع طاعون و وبا، ملایان مردم را از توسل به ارباب دولت و ابراز ناخرسندی از کمیبود دوا و درمان باز می‌داشتند و به جای آن "تربت سیدالشهداء" تجویز می‌کردند. روضه‌خوانی در خاطراتش نقل می‌کرد: به روزهای مصیبت حکومت به نام اطعام مساکین و برای خاموش کردن صدای اعتراض بساط روضه‌خوانی در هر محله به راه می‌انداخت. از جمله نیت این بود که محلات را تحت نظر گیرند و از اجتماع و اغتشاش ناخرسندان جلوگیری کنند. در این شب‌های عزاداری "فراش‌ها و سربازهای حکومتی" دم در مجالس روضه‌خوانی مستقر می‌شدند تا "فقراتی که پول در بساط نداشتند به درون راه نیابند" و "اسب زحمت" نشوند (۵۶). همه می‌دانستند که اموال و دار و ندار بازرگان و قحطی زدگان بی‌نام و نشان متعلق به آخوند محله است که در کمین مرگ آنان نشسته است. شیخ زنجانی در وصف همقطاران خود می‌گفت: "کافی است یک نفر از وبا بمیرد، حکام و دولتیان از یکطرف... سادات و آخوندان از طرف دیگر دندان تیز می‌کنند و دار و ندارش را به یغما می‌برند". تجار نیز گزارش می‌دادند، که از دیدگاه مردم "همه این بلاها و این ناخوشی‌ها"، "این حکام و این علما"، "الازم و ملزوم یکدیگرند" (۵۷).

گویاست که اکثر "رسالات مدن" را در این دوره علما نوشته‌اند. اگر قبلاً "زبان اهل دین عربی بود، اکنون، چنانکه مسکوب هم اشاره داده است، بیش از پیش به زبان فارسی روی آوردند. بقول زنجانی، در وعظ و گفتارهای آخوندها، تصویر خدا بیشتر به یک میرغضب، "ماء‌مور قاهر"، "خان مقتدر"، "حاکم بدخوی"، "کدخدا و کلانتر"، یعنی جمیع خصائل اهل دولت و دین شایسته داشت. "زجر الهی"، "تنبیه و سیاست" بر همه شئون زندگی توده‌ها حاکم بود. همان نویسنده گواهی می‌داد که "من خود شاهد بودم. روضه‌خوانی پای منبر می‌گفت: امام حسین علیه‌السلام در جنگ کربلا بد هر نیزه که می‌زد، پشت سر هم ده نفر را مانند کباب در میل می‌دوخت" و "حضرت عباس در رکاب، با پای خود پانصد نفر را کشت و اسب امام حسین علیه‌السلام چهل نفر را با دندان و لگد به جهنم فرستاد"؛ اما مردم دیگر



فریب نمی‌خورند. می‌دانند که همین تعلیمات است که آنان را به "این درجه از تفوق و راحت و نعمت و ریاست بی‌زحمت" رسانیده و "علما و امرا" را در یک ردیف قرار داده. اما ملت بیچاره "هر کار می‌کنند از چنگال کفال ایشان خلاصی ندارند"، هر چه "پول و غله و روغن و حیوان" می‌دهند، باز بدهکارند و ملایان طلبکار.

مؤید گفته‌های شیخ زنجانی، نوشته‌ها و عرایض خود مردم است. اهمیت آن اعتراضات که نمونه‌هایی بدست می‌دهیم در این است که در اذهان توده‌ها، ملایان جدا از حاکمیت و ارباب قدرت نیستند و پایگاه آنان پایگاه توده‌ای نیست، بلکه دولتی است. از مشهد گزارش دادند: "چندی است امام جمعه مشهد به وضع دیگر حرکت می‌کند. روزی دیدیم به دهات می‌رفتند، یکدک در جلوی خود می‌کشید و زین پوش داشت و نیز چند نفر از الواط محله سراب را... دور خود جمع کرده بود، و به مردم آزار و اذیت می‌نمود. هر یک از این الواط هم به دست داروغه گرفتار شود راه فرار آنها خانه امام جمعه است که حمایت و شفاعت می‌کند... در دهات او بیست نفر تفنگچی مثل سرباز، قراول و کشیک می‌کشند" (۵۸). مردم قم در شکایت از متولی باشی شهر، طومار فرستادند که "این متولی باشی نه تنها جواهر و اموال حضرتی را برده است... حتی از آب شهر هم می‌دزدد" و "چماقداران و اجزای او بی محابا به خانه مردم می‌ریزند و قباله ملک را به عنف از صاحبانش می‌گیرند" (۵۶). ناجرزاده‌ای شکایت می‌کرد: که در ۱۳۰۳ "پدرم درگذشت... بنده مشغول بستن چشم و دهن آن مرحوم بودم" که عمال حکومت سر رسیدند. پیام از جانب علما داشتند که "مرحوم حاجی مصطبه تمام کرده‌اند... و کلیه مستغلات خود را وقف جناب سیدالشهداء نموده‌اند" و "تولیت" آن املاک هم "با آقایان" است (۶۰). در میان عرایض فراوان مدارس، از جمله طلاب مدرسه فصیحیه نوشتند: "بارها عارض شدیم از بابت اغتشاش امر مدرسه" که "پسران مرحوم میرور حاجی ملا هادی سبزواری دست تصرف در امر مدرسه مبسوط داشته‌اند". معلوم نیست "موقوفه را چه کرده و به چه مصرف می‌رسانند" اعتراض کردیم، حکومت با ملایان یکدست شد "طلاب واقعی" را از مدرسه اخراج کردند (۶۰). "رعایای خوی" گفتند: "هشت سال است" این آخوند حاجی ملا محمد مجتهد شهر "چند بار چه املاک موروثی را به اسم وقف ضبط کرده و بهیچ وجه سند شرعی ندارد". از "دهات فارس" گزارش رفت: "سال گذشته ملاحسین واعظ... اموال ما را بدون حق و حساب برده است". معترض شدیم، "برخی از ماها را حبس و زنجیر کرده"، ناگزیر "به بست رفتیم". اما کس و کار آن ملا "با اجزای حکومت یکی شدند" و برخی را که در زنجیر بودند "به دست" محتسب‌ها "سپردند". استدعا اینکه شر این ظالمین را از سر ما مظلومین بیچاره تمام شده کوتاه فرمائید". رعایای قم باز شاک می‌شدند که متولی باشی "گاه ما را به تشنگی از حکومت" وا می‌دارد، وقتی شکایت می‌کنیم "با حکومت همدست شده... از جانبین رعیت را متضرر می‌سازند و می‌خواهند حق ما را ضایع کنند". رعایای کاشان عارض شدند که ملایان و دولتیان "دست بیکی" کرده‌اند، "حکم داده‌اند، املاک ما را گرفته‌اند، چند مرتبه الواط را بر سر ما ریختند... اجرت‌المثل و مبالغی جریمه گرفته‌اند و زراعت را برگردانیده‌اند". اهل حاجیلو گواهی دادند که "آقا عبدالرحیم آخوند... محصول ما را برداشته، سند انتقالی به اسم خود نوشته و املاک ما را بدون اطلاع ما فروخته است". روستائیان بار فروش نوشتند: "این حاکم شرع دست بیک با مالکان و ارباب دولت است" و "تعدیات از هر دو جانب صورت می‌گیرد". گویانتر از همه اما اعلان دیواری است که مردم تهران خطاب به علما نوشتند و گفتند: "سؤال می‌کنیم" آیا شما از وضع مملکت خبر دارید یا خیر. آیا از "حالت این رعیت آسایش ندیده" که از دسترنج خود شما را "صدر نشین" کرده "آگاهید یا خیر"؟ این ملت "آقایان را بهترین نعمات، زنها، عمارات، لباسها، اسبها و باغات و املاک بخشیده" و "خود ذلت را قبول کرده". "کرور"ها بابت تحصیل آقایان خرج نموده اما "شما آقایان چه توجهی به حال این ضعیفان کرده‌اید" و کجا در صدد "جلوگیری از ظلم‌های بی‌حساب برآمده‌اید"؟



عجبا که "هر گاه صدای دفی در خانه فقیری بلند شود ، رگ امر به معروف حضرات آیات الله به حرکت درآمده ، لشکر طلاب تا ریختن خون صاحبخانه ایستادگی می کنند . اما فریاد مظلومان که در زیر چوب و فلک ... بلند می شود ، آقایان را کک نمی گزد" و گویا "از عادیات" است . (۶۱)

در اعتراض به استثمار و بهره کشی ملایان ، مردم تنها به عریضه نگاری و اعلان دیواری بسنده نکردند . در این دوره شاهد شورش‌هایی هم بودیم . در قحطی خراسان شورش علیه همدستی حکام و علما در انبارداری در گرفت . مجتهدان و دیوانیان "شورائی" برپا داشتند و عصبان را سرکوب کردند (۶۲) . اما "بلوای تبریز" در ۱۳۱۱ق/ ۱۸۹۴م علیه مجتهد شهر و مباشرین ولیعهد آنچنان گستردگی داشت که سفارت خانه‌های اروپائی نیز وادار به مداخله شدند . آن رویداد را کارکنان کونسولگری فرانسه در تبریز به تفصیل گزارش کرده‌اند و ما مجملی از آن گزارشات را به دست می دهیم . نوشتند : "از چند سال پیش" ولایت آذربایجان "قربانی حکمرانی اقلیتی" است که "همه دهات را به تدریج خریده‌اند و گندم را احتکار کرده‌اند" . انگیزه محترکین ، که آقا میرزا جواد مجتهد شهر در رأس شان قرار دارد ، این است که "در وضع دشوار ، غله را "به بهای گران‌تر" بفروشند . در واقع گرانی و نایابی ارزاق در تبریز "قحطی مصنوعی" است که اینان آفریده‌اند . از چندی پیش مردم "نان پر از گچ و گل" را به بهای سرسام‌آوری می خریدند . سرانجام "صبرها" سرآمد . روز بازگشت ولیعهد (مظفردین میرزا) از تهران (۲۵ مه ۱۸۹۵/ ۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۱۲ق) نخست گروهی زن بعنوان اعتراض به پیشواز او رفتند . به دنبال آن طومار و عریضه فرستادند . سودی نبخشید پس تصمیم به تظاهرات گرفتند . حکومت به محض خبردار شدن از قصد مردم "قشونی را که در نزدیکی شهر و تحت فرمان ژنرال واکنر اردو زده بود" فراخواند " فوج مراغه" را نیز "دستورات محرمانه" داد . روز سوم جمعیت زیادی در مسجد و خیابان‌های اطراف قصر گرد آمدند . "از ساعت ۹ صبح ، سه‌هزار زن چوب به دست در بازارها به راه افتادند و کسبه را به بستن دکان‌ها و پیوستن به تظاهر کنندگان وا داشتند . "در ساعت ده ، جماعت شروع کردند به تهدید قصر" . ولیعهد دستور تیراندازی داد ، سربازان سه بار توپ شلیک کردند . یک واحد از قشون برای دفاع از قصر آماده شد . جماعت دست "به پرتاب سنگ" زدند . در این تیراندازی "۵ زن و یک سید" در دم کشته شدند (۶۳) . مردم اجساد را به دوش گرفتند و روی به سفارت روس آوردند . در این جا زنان جلوی در را گرفتند و از فرار ملائی که از ترس مجتهد می خواست صحنه را ترک کند جلوگیری کردند و "با او به خشونت تمام رفتار نمودند" . حال دیگر اعتراض به گرانی رنگ اعتراض سیاسی گرفته بود . در برخاستی که علیه روحانیون محترک بود ، مردم شعار می دادند "ما دیگر تن به حکومت ولیعهد نمی دهیم ، ما دیگر این حکومت را نمی خواهیم ، ما دیگر فریب این حکومت را نمی خوریم" . به عبارت دیگر در اذهان توده‌ها برخاست علیه ملایان ، شورش علیه استبداد بود . محتوای شعارها نشان می داد که مردم حساب ملایان را از حکومت جدا نمی کردند و آنان را به صورت صنف و یا نیروی جداگانه نمی شناختند . در آغاز کار "سادات" هنوز به شورش نپیوسته بودند . اما وقتی بازار تعطیل شد و مردم با تهدید "همه دکان‌ها" را بستند ، چندتنی به میدان آمدند ، آنگاه تظاهر کنندگان به سوی خانه قائم مقام وزیر آذربایجان سرازیر شدند ، خانه را به محاصره گرفتند و غارت کردند . مردم خواستار اخراج او و خانواده طباطبائی بودند که اولی در دستگیری ولیعهد و دومی در مقام آخوند و در همکاری با مجتهد از عاملین احتکار گندم بودند . بار دیگر قشون دولتی به سوی جماعت شلیک کردند . "دو زن و یک مرد" در لحظه کشته شدند . باز تظاهر کنندگان اجساد را به دوش کشیدند و یگراست به طرف خانه مجتهد به حرکت در آمدند . همه کوشش‌های مجتهد در خاموش کردن صدای اعتراض ، همه تهدیدات و وعظ‌ها که "اسلام مخالف غارت اموال برای گرفتن خونبهاست" بی ثمر افتاد . در شورش ۶ روزه تبریز ، آخرین حرف مردم این بود که "اگر حکومت عوض نشود" ،



اگر بهای نان به نرخ سابق برنگردد، اهل آذربایجان "زیر بیرق روس خواهند رفت". کارگزاران فرانسه که در مشورت با قونسولگری‌های دیگر، سرانجام دولت روسیه را در برقراری آرامش واسطه قراردادند، گزارش می‌کردند: "اگر اقدامات ژنرال واگنر نبود، سربازان جملگی به شورشیان پیوسته بودند و باطنا" با آنان همدلی داشتند. واقعیت این است که "مردم به اندازه‌ای از حکومت نفرت دارند که ورود قشون روس نه تنها با کوچکترین مقاومتی روبرو نخواهد شد، بلکه اهالی از آنان... بعنوان ناجی استقبال خواهند کرد" (۶۴) در این رویداد پیروزی مردم نسبی بود. ۳۰ کشته و ۶۰ زخمی برجای گذاشتند. گرچه دستشان به ولیعهد و مجتهد نرسید، اما قائم مقام عزل شد، خانواده طباطبائی از شهر رانده شدند، بهای نان کاهش یافت، مجتهد در انبارها را گشود و مردم برای مدت کوتاهی آرام گرفتند. اما هرگز کینه خود را نسبت به آقا میرزا جواد و خاندان او از یاد نبردند. چنانکه در نهضت مشروطه نخستین اقدام مردم آذربایجان، اخراج پسر مجتهد بعنوان "انباردار و محتکر" بود.

آن تصور باطل و رایجی را هم که روحانیت را بمتابیه نیروی "ضد استعماری" و معترض به قراردادهای امتیازات، ترسیم می‌کند، باید یکسره زدود. وانگهی مدونات و منابع این مخالفت در کجاست؟ اگر ماءخذ، تاریخ مشروطیت کسروی است، معلوم است که آن اثر را درست نخوانده‌اند اگر اسناد و گزارشات دیوانی و یا غربی است، که دلالت بر چنین مضمونی ندارند. برای نمونه در امتیاز بانک شاهی (۱۸۸۹م) که امتیاز تنباکو بخشی از آن بشمار می‌رفت، حتی برخی وزرا مانند اعتمادالسلطنه، سرسختانه مخالفت کردند، چندین رساله نوشتند، امسا آیت‌الله بهبهانی که بعدها مشروطه خواه شد تا آبروی رفته را باز گرداند، هم از آن قرار داد و هم از قرارداد بانک استقراضی روس هزار لیبره ستاند و "لانعم" نگفت. طباطبائی آزادخواه از امتیاز تنباکو متنعم گشت. آیت‌الله آشتیانی از شاه رشوه گرفت و پای منبر مردم را به "استعمال" تنباکو فرا خواند. باز نوشتند: پس سید جمال‌الدین چه؟ او مگر بارژی در نیفتاد، مگر سید شیرازی را به صدور فتوا وا نداشت؟ نخست اینکه سید پیش از آنکه علیه امتیازات برخیزد، علیه خود ملایان و جهان بینی اهل دین برخاست. مگر او را از اعتیاد به جرم تحریم روزه و از ترکیه به جرم "زندیق و ملحد"، از افغانستان به جرم "کافر" نراندند؟ همو بود که نوشت: مذهب "سد راه آزاد اندیشی و تفکر علمی" است، "ناشکیباست"، تا "دنیا دنیاست" جنگ میان "تفکر علمی و تفکر مذهبی" برپاست. نقش پیغمبر "محلی" است، نقش فیلسوف آزاد فکر است که "جهانی" است. او علمای اسلام را "خاک بر سر" گفت و به تحقیرشان برآمد که "اینان کار جهل را به جایی رسانیده‌اند که علم را دو قسمت کرده‌اند: یکی را می‌گویند علم اسلامی و دیگری را می‌گویند علم فرنگی... این را نفهمیده‌اند که علم چیزی است که به هیچ طایفه نسبت داده نمی‌شود... بلکه هر چیز به علم شناخته می‌شود" و اساس آن شناخت جز "نور عقل" نیست. پس باید دین اسلام را "اصلاح کرد" و در خدمت "اصلاح طلبان" و به راه پیشرفت و اخذ علوم و فنون غرب نهاد. فرنگی دنیا را فتح کرده نه به این علت که به مریم و مسیح معتقد است، بلکه از آن رو که سیم تلگراف می‌کشد، راه‌آهن می‌سازد و ما بخته‌ایم چرا که اسیر خرافات و بی‌دانشی خودیم. در ربط با ملایان می‌گفت: آنان "فقط به چیزهایی که برای شخص خودشان دارای منفعت است پرداخته‌اند" چنانکه بارها "باعث قحط و غلا و اتلاف هزاران نفوس بندگان خدا شده‌اند". اندیشه‌های او هم متأثر از شیخان بود- چنانکه رسالات شیخیه را در خراسان رونویسی کرده بود و امروز جزو کتابخانه اوست- و هم متأثر از بابیان، چنانکه شرح حال باب در دائره المعارف بستانی به قلم و امضای اوست (۶۵). وانگهی اطراف سید را بازرگانان گرفتند، میزبانان او در شهرها بازرگانان بودند، رسالات او را هم آزادخواهان دوره مشروطه انتشار دادند و نه ملایان. چرا که او در اندیشه آشتی دین و دولت، منافع اهل سرمایه و تجارت را در نظر داشت.

اما درباره نام سید به مرجع شیعیان، تاریخ نامه خود گواه است که وقتی سید



دست به قلم شد، غائله تنباکو در برخی شهرها پایان گرفته بود، در آذربایجان امتیاز را لغو کرده بودند و آن فتوای مشهور صادر شده بود.

اما در ربط خود فتوا، امروز می‌دانیم و اسناد تجار را در دست داریم، که آن فتوا از سید شیرازی نبود. حتی شیخ حسن کربلائی که خود معمم بود و در جنبش تنباکو حضور داشت، در رساله دخانیه^{۶۶} این نکته را تصریح کرده است. این را بیاوریم که کتاب ابراهیم تیموری (امتیاز رژی یا اولین مقاومت منفی در ایران) و اثر زنجانی (جنبش تنباکو)، هر دو سر بسر رونویسی اسناد شیخ کربلائی و دزدی محض است. شیخ در رساله خود بی‌عرضانه می‌گوید: "منشاء جعل آن فتوا حاجی کاظم ملک‌التجار و بازرگانان دیگر بودند. اسناد تجار نیز همین نکته را تأیید می‌کنند. همان رساله معترف است که در جنبش تنباکو "اریاب عمائم" با حکومت همراهی کردند" علمای تهران گفتند لغو امتیازنامه "دفع فاسد به افسد است". در شیراز روحانیان "قبول ریاست عارضین کسبه و تجار را نمودند" و "مردم علیه علما شوریدند" (۶۷). در تبریز همراهی اهل دین و دولت چنان بالا گرفت که مردم، تهدید نامه به دیوارها زدند که "هر یک از علما را که با کمپانی همکاری کند، می‌کشیم" (۶۸). چنانکه فریدون آدمیت آورده است، در این شهر اعلان دیواری نوشتند، بدین مضمون: "علمای شهر! قانون قانون شرع است نه قوانین فرنگی. لعنت بر علمائی که با ملت همکاری نکنند، لعنت بر کسانی که جان و مالشان را فدا نکنند، هر کدام از علما که با مردم همراه نباشد، جانش را از دست می‌دهد. لعنت بر کسی که یک مقال تنباکو به فرنگی بفروشد، لعنت بر پدر کسی که این اعلان را پاره کند" (۶۹). در کرمان به دنبال آن فتوای جعلی، که خیرش رسیده بود مردم دست از قلیان کشیدند، اما تجار گزارش دادند: "هنوز از جانب مجتهدین و علما نفی نشده است" (۷۰). در مشهد، آیات عظام مرکب از شیخ محمد رحیم، محمد تقی، حبیب الله حسینی به سرکوب جنبش برآمدند. در تلگرافات خود به امین‌السلطان صدر اعظم "اراذل و اوباشی" را که علیه "منویات ملوکانه" و علیه آن امتیاز برخاسته بودند، نکوهش کردند، اعلیحضرت را "امیدواری" دادند که آن غائله را با "همراهی سایر علماء خاموش خواهند کرد" (۷۱). به مثل، در یکی از تلگرافها نوشتند: "این کسبه تنباکو فروش و بعضی اوباش که از امور دولت و ملت خبر ندارند و جهات قضیه را درست نمی‌فهمند، رفتار جاهلانه‌ای داشتند که موجب تغییر خاطر اعلیحضرت اسلام پناه گشت. ما دعاگویان به آرام کردن مردم برداختیم و به شکر خداوند... و کفایت تدبیر صاحب‌دیوان، ساکت و پراکنده شدند. ما در همه امور اطاعت اوامر شاهنشاه اسلام پناه را بر خود واجب می‌دانیم" (۷۲) تنها در اصفهان بود که برخی از ملایان با کسبه همصدا شدند. اما به قول شیخ کربلائی، این همصدائی به جای دیگر سرایت نکرد، زیرا در این ولایت "آخوندان را رتبه‌متبوعیت عمومی نبودی تا کلمه ایشان را در سایر ممالک نفوذی تواند بود".

به واقع سمت گیری روحانیون جز این نمی‌توانست بود. آنان از منافع تجار سود می‌بردند و از زیانشان زیان می‌دیدند. چنانکه آوردیم. در امتیاز رژی، تجار بزرگ نه تنها به مخالفت برنیامدند بلکه جانب کمپانی را گرفتند چرا که در آن امتیاز همچنانکه در امتیاز بانک شاهی، سهام داشتند. میزان سهام بسیاری دیگر مانند امین‌السلطان، ملک خان، امین‌الدوله، مصباح‌الملک و نیز بازرگانان، در اسناد رژی ثبت است. وانگهی تنباکوی دست اول و صادراتی رژی بدست بازرگانان عمده ایرانی خرید و فروش می‌شد. عصبان علیه کمپانی را کسبه، زارعین تنباکو، و دکانداران برانگیختند به این علت که مطابق مواد امتیازنامه آنان از خرید و فروش تنباکو منع شدند. و چون تنباکوی درجه ۲ و درجه ۳ یعنی غیر صادراتی را در دست داشتند، کمپانی محصول را روی دستشان گذاشت و نخرید و در نتیجه این گروه را به بیکاری و ورشکستگی کشاند و جنبش تنباکو در گرفت.

اما در رابطه با خود "استعمارگران" و "حق‌السکوت" عتبات، ناگزیر از "موقوفات اود" نیز یاد می‌کنیم. در کشاکش رقابت روس و انگلیس بر سر قراردادها و توسعه نفوذ سیاسی



و اقتصادی غرب، دولت انگلیس بر آن شد که خود را برای همیشه از تحریکات و با اعتراضات اهل دین رها کند. هاردینگ سفیر آن دولت در ایران، در خاطرات خود اعتراف می‌کند که در راه برقراری دین "روابط حسنه با مراجع"، غازی‌الدین حیدر هندی پادشاه "اود" را بر آن داشت که بخشی از ثروت هنگفت خود را به نام "تحصیل محصولین شیعه در کربلا و نجف" در اختیار روحانیان عتبات بنهد. سفیر انگلیس می‌نویسد: "وجود این موقوفه علت اصلی روابط حسنه من با روحانیت شد"، من از این مسئله "استفاده کردم تا ارتباطات نزدیک خود را با مجتهدان بزرگ ایران حفظ کنم" (۷۳) در سال ۱۹۰۵م، مبلغ وقفی معادل "یکصد لک روپیه" بود که به گفته مورخان ایرانی "به پول ایران تقریباً" یکصد میلیون ریال می‌شد. آن وجه در بانک لندن بود و منافع آن در هر ماه به "ده هزار روپیه" می‌رسید. نخستین بار سهم نجف را به سید بحرالعلوم و سهم کربلا را به میرزا علی نقی طباطبائی دادند (۷۴). از آن پس تا به امروز علمای عتبات این پول را ستانند و به مصارف گوناگون رسانند. یا به قول رافین از تاریخ برپائی "موقوفات اود" تا عصر حاضر، مراجع شیعه در نجف و کربلا، با دریافت این حق‌السکوت هنگفت "در برابر اهداف استعماری" دولت "سکوت کردند" (۷۵) و گاه حتی به یاری استعمارگران برخاستند. چنانکه بعدها هزینه بسیج و تسلیح حزب امل علیه جنبش آزادیبخش فلسطین از همین موقوفه و توسط مراجع شیعه، عتبات تاءء مین می‌شد.

در پایان کلام، و در تائید هر آنچه تا کنون آوردیم، عباراتی چند از نوشته‌های خود ملایان که در آن دوران نظریه پردازان حکومت بودند، بدست می‌دهیم. از جمله نظام‌العلماء که مقامش از لقبش پیدا بود، در تفسیر دیانت اسلام از حکومت و ملت، می‌گفت: "خدای تبارک و تعالی" مقرر فرموده است که اساس اسلام بر سلطنت است، حتی اگر سلطان کافر باشد چنانکه انوشیروان بود. نیز حراست از "بیضه اسلام" در تحکیم دولت باشد. پس پروردگار عالم "مطابق مقتضیات و مصالح مختلف" جای آحاد ملت را در جامعه تعیین کرده است. تا مبادا که "مردمان پای از گلیم خویش بیرون نهند". در جامعه اسلامی توانگران در یک سو و فقرا در سوی دیگر قرار دارند. حکمت این تفکیک اینکه: "اگر همه توانگر می‌شدند، یکدیگر را خدمت نمی‌کردند و اگر همه درویش بودند یکدیگر را معاونت نمی‌کردند". از این رو "طلب سادات" یعنی طلب "بطالت"، "مصلح عباد" منوط بر "استیلا و قوت سلاطین"، نافرمانی از حکام "شوم و مذموم و ناپسندیده"، وظیفه مردم "اطاعت" و از جمله "پرداخت مالیات به حکمرانان که از واجبات باشد" و جزو "بدهی" رعیت به ارباب دولت محسوب گردد. اما در این تقسیم طبقات، جای روحانیون کجاست؟ روحانیان، بر خلاف تعدادی محدود که شمارشان هر روز ناچیزتر و اندک‌تر است، باید در ردیف توانگران و اصحاب قدرت جای گیرند. از "جمع آوری مال" و از "ارباب نعمت و اصحاب مکننت" دوری بجویند. جلب اعتماد مردم همانا کسب مقام است و "مشبهات دنیا هم از غذا و لباس و غیرها بر وجه حلال هرگز شرعاً" مکروه و مبنغوض نیست" مجتهد دیگر، جان کلامش اینکه: وقتی ما حی‌گوئیم عدل واجب است، آن گفته را مغایرتی با "مطلقیت" نیست. ترس از آن باشد که مبادا "اقویا دمار از روزگار ضعیفان برآورند"، ضعیفان "هلاک شوند"، اسباب "معیشت و رفاه" توانگران فراهم نیاید و "اقویا بر جای نمانند" (۷۶).

تعلیمات "تحفه‌الناصریه" که برای حکومت نگاشته شده است، زبده تفکر و جهان‌بینی متشرعین را در آداب مدن و علم سیاست بدست می‌دهد. بدین مضمون که "سلطنت و نبوت دو نگین‌اند که در یک خاتم‌اند. امارت و امامت توأم‌اند که به یک شکم زاده‌اند" و "گفته پیغمبر و سلطان یکی است". سلطان را "حق ولایت" است، "وزارت، تالی ولایت و ولایت فوق مراتب بشریت". همچنین حکمران را "حق اجتهاد" تمام باشد و اجتهاد سلطان به خرد اوست. از آنجا که او "عقل کل" است "خلاف همه مخالفان به وی باطل گردد". عدل حکومت به مجازات استوار است و "مجازات از لوازم ریاست" باشد. از شرایط مروت "است" "کویدین سر به گرز گران"،



سر بریدن بی دریغ "به برنده تیغ" و "خون ریختن به قصد دادگری". باید "چاروب" کرد افراد "نایاب و معارض" را. از دست دادن "فرصت" و "کردن کار بی موقع" در نزد خداوند "خوش نباشد و هرگز قلم عفو نکشد" (۷۷). هر آینه، ظلم هرگز از جانب ظل الله و مقام ولایت و حکومت و حاکم بروز نکند، بلکه همواره از جانب "مفسدین" باشد. از این روی خداوند تبارک و تعالی خوش دارد "کشتن" اهل فساد و اهل معارضه را که تباہ کارانند و اگر بمانند دیگران را تباہ کنند و ملایان در این حکمرانی یار و یاور حکومت باشند.

عباراتی چند از شب نامه‌های دیواری آغاز انقلاب مشروطه که بیانگر آگاهی روزافزون مردم نسبت به ملایان و سرشت تفکر و منش اهل دین و دولت است، می‌تواند نتیجه‌گیری ما در پایان این بحث باشد، نوشتند: "عجب بدبختی شامل ما مردم شده است که دچار و گرفتار دو نمره از مردم بی فتوت و بی حمیت شده‌ایم. یکی رجال خونخوار و غدار متعددی و بی‌حیای دولت و یکی علمای طماع بی‌غیرت ملت" (۷۸). همه "تقصیرها" از خود ماست. نشستهایم که از "شاه و وزیر و خان و واعظ و ملا" حقوق خود را بستانیم. ما "عاملین و مسببین" ذلت و زبونی خود را باز نشناختیم. در نیافتیم که "آسایش و رفاه" ملایان از "فلاکت" ما، "تخصیص و زندگی‌شان" از "ثمرات زحمت" ما، و "خرافات ضاره" ای که به خورد ما می‌دهند، از "جهل" ماست. مقام و جایگاه آنان، خود به زبان حال می‌گوید: "ما در اثر فلاحیت و زراعت و دولت از مردم ایران صاحب املاک و باغ و دهات و پارک و استرو و شتر و گاو و خر و درشکه نشده‌ایم. از قوه و اهمه شما مردم به این شکل‌ها متشکل شده‌ایم"، ما "از فضول و کثافت تقلیه خانواده سلطنت که جنس ملائکه‌اند، نمو "تعیین داریم". ما "هرگز از اهالی وطن... مواجه و مرص و باغات و دهات و بلوکات... بهره نبرده و نصیبی نخواسته‌ایم که جز استبداد طالب اوضاع دیگری باشیم. ما برآمده از استبدادیم و نه برکشیده مردم. در نزد ما دنیا منقسم به دو قوه بیشتر نیست: "قوه استبداد که "نورانی" است و ما زنده از آن نور، و دیگر "قوه ظلمانی" که همانا خواست‌ها و "هوی و هوس" شما مردمان است. و این دو قوه همواره در جنگ. پس ما به خواست "خداوند قهار" است که در کنار حکومت جای گرفته‌ایم. به بین این مزیت است که "مختاریم" و "مامور" تا "خانه و ملت و قومیت" تمامی اهالی ایران را یکسره "خواه یکدفعه و خواه به دفعات" تاراج کنیم و یا "به بیگانگان واگذاریم"، فحط و غلا بیافرینیم، از "گرانی" ارزاق همه را یک مرتبه به وادی عدم روانه کنیم" و جملگی را به یاری احکام و تعلیمات "اجنه" به "بیکاری و بیعاری" بکشانیم. این‌ها همه "کاری است آسان و شدنی" چنانکه کردیم و شد!

(۸۰).

نقش علما در نهضت مشروطیت موید این گفته‌هاست، اما در این مختصر نمی‌گنجد.

منابع و مأخذ:

- ۱ - شاهرخ مسکوب: "ملیت و زبان، نقش دیوان، دین و عرفان در نثر فارسی" پاریس ۱۹۸۲.
- 2-H.SOUTHGATE: "Narrative of a journey to Persia", 1840 vol. 1, P.290
- 3-L.A. CONOLLY: "Journey through Persia" 1838, vol.1, P. 241
- ۴ - فریدون آدمیت: "امیر کبیر و ایران"، تهران، خوارزمی ۱۳۵۷. / ۵- هما ناطق: "قتل گریبایدوف در یادداشت‌های رستم الحکما"، در مجموعه مقالات "بلای حکومت و مصیبت ویا" تهران، گستره، ۱۳۵۸. / ۶- همان‌مآخذ.
- 7-H. Algar: "Religion and State in Iran", U.C.P. 1969, P. 154



8-L.SHEIL:

۹- نادر میرزا قاجار: "تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز"، سنگی، ۱۳۳۰.
۱۰- کنت دو گوپینو: "سه سال در آسیا"، متن فرانسه، ص ۱۱۹-۱۱۸

11-Y. Piggot: "Persia, ancient and Modern", London
1874, P.169

12-J. Wolff: "A Mission to Bokhara", Ed. Gint, London
1967, P. 208

۱۳- در افکار شیخیان، علاوه بر "ارشاد العوام"، "رساله احمدیه"، "سؤالات سبعة"،
از مجموعه اسناد خصوصی دانشگاه پرینستون استفاده کرده‌ام.

14-A.R.TAG: "Le Babisme et l'Islam", Paris, 1942,
P. 290

۱۵- در سال ۱۹۰۶، در برابر جناح استالین که از تقسیم اراضی دفاع می‌کرد، لنین جانب
دهقانانی را می‌گرفت که "زمین را مال خدا" می‌گفتند. لنین می‌گفت: کسانی که در مقابل
دهقانانی که زمین را مال خدا می‌خوانند، مزایای تقسیم زمین را بحث می‌کنند، نه تنها "از
درک جنبه‌های مترقی" این نظر عاجزند، بلکه "مارکسیسم را به خاکساری می‌کشند" (تروتسکی:
"استالین"، حییبی، جلد ۱، ص ۱۶۴ متن فرانسه). / ۱۶- الواح بابیه، خطی، مجموعه خصوصی.

17- Carla Serena: "Hommes et choses en Perse", 1848.

18- L. SHEIL, of. cit. P.291

19- R.M. Binning: "Journal of Two Years Travel, in
Persia" London 1854, vol.1.

۲۰- روزنامه "وقایع اتفاقیه" و "ایران"، ذیحجه ۱۲۶۷ ق / ۲۱- میرزا آقاخان کرمانی: "سه
مکتوب" خطی، عکس، دانشگاه. / ۲۲- همان ماه خذ. / ۲۳- صورت استنطاق میرزا محمد رضا
کرمانی، نسخه کتابخانه ملی (این بخش از محاکمات میرزا رضا در بسیاری از نسخه‌ها نقطه‌گذاری
و حذف شده است. کامل‌ترین نسخه، همانی است که در کتابخانه ملی است). / ۲۴- گزارشات
برنه به وزیر امور خارجه فرانسه، شماره ۷، ۲۸ نوامبر ۱۸۹۲، (اسناد فرانسه. قسمت ایران،
جلد ۴۲). / ۲۵- گزارش آبودوسن سو، ۲۶ فوریه ۱۹۹۸ (اسناد فرانسه) / ۲۶- یحیی دولت
آبادی: "حیات یحیی"، تهران، ۱۳۳۶، ص ۳۱۹. / ۲۷- آلگار، یاد شده، ص ۱۵۴.
۲۸- خاطرات سیاسی میرزا علی اصغر خان امین الدوله، تهران، ۱۳۳۶، ص ۲۳۷.
۲۹- اعتمادالسلطنه: "روزنامه خاطرات"، جمادی الاولی ۱۳۰۹ ق، ص ۸۹۳.
۳۰- امین‌الدوله، یاد شده، ص ۱۶۶ / ۳۱- اعتمادالسلطنه، ۳ شعبان ۱۳۱۳ ق، ص ۱۲۰۰
۳۲- "حیات یحیی"، یاد شده، ص ۵۱ / ۳۳- آدمیت: "امیر کبیر و ایران"، ص ۱۱۶
۳۴- "شرح حال عباس میرزا ملک آرا، تهران، ص ۱۱۶ / ۳۵- اعتمادالسلطنه: "روزنامه
خاطرات"، ۱۳ ذیقعد ۱۳۰۹ ق. / ۳۶- لرد کرزن: "ایران و مسئله ایران"، متن انگلیسی،
جلد ۱، ص ۱۶۷. / ۳۷- "حیات یحیی"، ص ۵۳ / ۳۸- شیخ ابراهیم زنجانی:
"سرگذشت من"، خطی، دانشگاه. / ۳۹- خاطرات حاج سیاح، تهران، ۱۳۴۶، ص ۳۰۸
۴۰- فریدون آدمیت و هما ناطق: "افکار اجتماعی سیاسی و اقتصادی در اسناد منتشر نشده
دوران قاجار" تهران آگاه، ۱۳۵۰، (بخش اقتصادی، مجلس تجارت) / ۴۱- عباس اقبال:
"حجت الاسلام حاج سید محمد باقر شفتی"، یادگار سال ۵، شماره ۱۰، ص ۳۰-۲۸.
۴۲- سیاح، یاد شده، ص ۳۹ / ۴۳- نامه آقا نجفی به امین السلطان ۱۳۰۸ ق، خطی
مجموعه خصوصی، اسناد نجار. / ۴۴- مهدی بامداد: "شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و
۱۳"، تهران ۱۳۴۷، جلد ۱، ص ۲۳۹ / ۴۵- خاطرات ظهیرالدوله، تهران، ۱۳۵۶،



- ص ۷۴ - ۷۳ / ۴۶ - ناظم الاسلام کرمانی: "تاریخ بیداری ایرانیان"، تهران ۱۳۴۶، جلد ۱، ص ۸۱ / ۴۷ - "صور اسرافیل"، ۱۵ جمادی الثانی، ۱۳۲۵ / ۴۸ - احمد کسروی: انقلاب مشروطه ایران، ص ۱۳۰ / ۴۹ - گزارش هوگونه به وزیر امور خارجه فرانسه، گزارش شماره ۳، ۲۲ ژوئن ۱۸۹۴ (اسناد فرانسه) / ۵۰ - احمد کسروی: "زندگانی من یا ده سال در عدلیه" تهران، ۱۳۲۳، ص ۱۵ / ۵۱ - فریدون آدمیت: "اندیشه" ترقی در عصر سپهسالار" تهران ۲۵۷ / ۵۲ - همان مآخذ، / ۵۳ - اعتماد السلطنه: "روزنامه خاطرات"، ربیع الثانی ۱۲۹۹، ص ۱۶۷ / ۵۴ - نامه حاجی قاسم ملک التجار به امین الضرب، مشهد به تهران، ۱۲۸۸ ق، مجموعه خصوصی، اسناد تجار. / ۵۵ - آدمیت، اندیشه ترقی، ص ۲۰۱ - ۲۰۰ / ۵۶ - "رساله فردوسی"، قرن ۱۳، خطی، ص ۴۱ - ۴۰، دانشگاه. / ۵۷ - نامه حاج امین الضرب به ملک التجار، تهران به مشهد، ۱۳۰۹ ق، مجموعه خصوصی اسناد تجار. / ۵۸ - گزارشات ولایات، مشهد، ۱۲۸۸ ق، اسناد وزارت خارجه ایران، دانشگاه، فیلم ۶۳۳۹. / ۵۹ - "عرایض رعایا ۱۳۰۶ - ۱۳۰۱"، شامل ۸۰۰ عریضه، خطی، کتابخانه ملک. / ۶۰ - "عرایض رعایا به مجلس تحقیق مظالم" شامل ۳۷۰۰ عریضه، خطی، دانشگاه. / ۶۰ - شیخ محلاتی غروی: "گفتار خوش بار قلبی"، تهران، ۱۳۳۸، جلد ۲، ص ۱۰۹ / ۶۱ - "اعلان دیواری خطاب به علما"، سیاح، ص ۹ - ۳۳۲ / ۶۲ - گزارش گرین به کمبرلی، ۱۴ آوریل ۱۸۹۴، ۶۰/۵۳۹ (اسناد انگلیس) / ۶۳ - گزارش تفصیلی هوگونه کونسول فرانسه در تبریز، ۷ اوت ۱۸۹۵ (اسناد فرانسه، ایران، جلد ۴۴) / ۶۴ - تلگرافات ۳ و ۵ اوت ۱۸۹۵ هوگونه، (اسناد فرانسه، جلد ۴۴) / ۶۵ - همان ناطق: "سید جمال الدین اسدآبادی"، پاریس، ۱۹۶۸ (فرانسه) / ۶۶ - شیخ حسن کربلائی: "رساله دخانیه"، سنگی، نسخه کتابخانه قم. / ۶۷ - همان مآخذ. / ۶۸ - کندی به سالیسوری، ۲۹ ژوئیه ۱۸۹۱، تلگراف محرمانه، شماره ۲۸، (اسناد انگلیس) / ۶۹ - فریدون آدمیت: "شورش بر امتیاز رزی تحلیل سیاسی"، پیام، ۱۳۶۰، ص ۳۵ / ۷۰ - نامه معین التجار به امین الضرب، کرمان به تهران، ۱۵ ج - ۱۳۰۹ (اسناد تجار) / ۷۱ - آدمیت، ص ۲۰ / ۷۲ - همان مآخذ، ص ۶۳. 73- A. Hardings: "A Diplomatist in the East", London 1909, P. 324.
- ۷۴ - محمود محمود: "تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی"، تهران ۱۳۲۳، جلد ۶، ص ۱۷۴۳ / ۷۵ - اسماعیل رائین: "حقوق بگیران انگلیس در ایران"، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۲، ص ۱۱۲ - ۹۷ / ۷۶ - فریدون آدمیت و همان ناطق: "افکار اجتماعی...، یاد شده، فصل اول. / ۷۷ - محمد حسین بن مسعود: "رساله در عدل" خطی، ۱۲۶۷ ق / ۷۸ - حاجی محمد حسین نصرالله دماوندی: "تحفه الناصریه"، خطی، قرن ۱۳ / ۷۹ - شب نامه دیواری، ۲۲ صفر ۱۳۲۳/آوریل ۱۹۰۵ / ۸۰ - شب نامه دیواری، ۱۳۲۴ ق.

